

خدا چون سلام به روی ماهت...

ماجرای کمیسر کلیکر (۴)
عملیات سرّی کشک



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

ماجرای کمیسرکلیکر ۴

عملیات سرّی کشک

راینر ماریا شرودر
آن که زیبرت
فریبا فقیهی

سرشناسه : شرودر، راینر ام، ۱۹۵۱ - م. Schröder, Rainer M.
عنوان و نام پدیدآور : عملیات سری کشک/ راینر ماریا شرودر : تصویرگر آنکه زیبرت : ترجمه فریبا فقیهی.
مشخصات نشر : تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری : ۱۲۰ ص. : مصور .
فروست : ماجرای کمپسر کلیکر: ۴.
شابک : دوره : ۷-۲۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۵ : ۵-۲۷۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۵ : ج. ۴.
یادداشت : عنوان اصلی: Geheimsache Pustekuchen. Bd. 4. Kommissar Klicker.
موضوع : داستان‌های کودکان (آلمانی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع : ۲۰th century -- Children's stories, German
شناسه افزوده : زیبرت، آنکه، تصویرگر
شناسه افزوده : Siebert, Anke
شناسه افزوده : فقیهی، فریبا، ۱۳۵۰ -، مترجم
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۷ / ۹۳۴۸ / PT۷۶۹
رده‌بندی دیویی : ۸۳۳/۸ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی : ۵۱۳۱۳۹۵



انتشارات پرتقال
ماجرای کمپسر کلیکر(۴): عملیات سری کشک
نویسنده: راینر ماریا شرودر
تصویرگر: آن که زیبرت
مترجم: فریبا فقیهی
ویراستار: نیلوفر نیاورانی
مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمد جواد جمشیدی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۵-۲۷۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۵
نوبت چاپ: اول - ۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰
لیتوگرافی: نقش سبز
چاپ: پروین
صحافی: تیرگان
قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

فهرست

نویسنده

از عقاب به عقرب

اکسیل شکسته، پامون که نشکسته

پنجه‌های تیز

اطلاعات سرّی

تیراندازی در انبار بزرگ

عملیات کشک

تیپ‌های عجیب و غریب

سه دست شطرنج

ناک آوت

ورق برمی‌گردد

توی تله

احتیاط! صابون مایع!

غافلگیری

هاینر فون هوئن: شلاوفه

معروف به بارون، همیشه ظاهری شیک و آراسته دارد. او بسیار باکلاس و بانزاکت است، زبان باز قهاری است و از کارهای کثیف و بدنی متنفر است.



بودو بروکن

معروف به بودو دینامیت، با قدرت خرس که آزارش حتی به مورچه هم نرسیده است.



تینو تران

معروف به تینو اسبه، عینک ته‌استکانی می‌زند، اسکناس‌های بی‌مانند جعل می‌کند و به گل طبیعی آلرژی دارد.

کمیسر ناگل (کلیکر یعنی کله مرمری)
معروف به کمیسر کلیکر. چون کله‌ی کچلش مثل یک گوی می‌درخشد، انگار به نظر می‌رسد خنگ و گیج باشد، اما دارای ذهنی به شفافیت شیشه و شم تشخیص فوری کارهای سیاه است.



آدی ارلیش (ارلیش به آلمانی یعنی
درستکار، شریف)
معروف به آدی هفت خط. استاد کلاهبرداری،
او از هر حقه‌ای سر در می‌آورد، برای همین هم
رئیس است.

فرد فانه (فانه به آلمانی یعنی ماهیتابه)
معروف به بلکی. مال‌خر معروف شهر، با
علاقه‌ی خاص به لباس‌های سیاه و جملات
حکیمانه‌ی بی‌ربط.



کارلو کانالتی

معروف به کارلو مارمولک، استاد
آویزان شدن از در و دیوار، بدون سرگیجه و
زمین خوردن و یک خوش‌بین مادرزاد است.
او می‌خواست کوهنوردی مشهور بشود، ولی
تبدیل به دیوارنوردی بدنام شد که با دست
خالی از هر سطح صافی بالا می‌رود.





نویسنده

راینر ماریا شرودر، در ۱۹۵۱ در شرق آلمان در شهر روستوک متولد شده، در رشته‌های تحصیلی فراوانی درس خوانده است (سرودن آپرا، حقوق، تئاتر، سینما و برنامه‌سازی تلویزیون) و پیش از آن‌که در زندگی به پیشه‌ی نویسندگی بپردازد، چندین شغل را تجربه کرده است (کارگر ساختمان، کارگر چاپخانه، گزارشگر، نمایشنامه‌نویس و سردبیر نشریه).

شرودر در سال ۱۹۸۰ پس از گشت و گذار در سراسر آمریکا برای خودش در ویرجینیا زمین می‌خرد.

او سال‌هاست آن‌جا زندگی می‌کند و هم می‌نویسد و هم تفریحی مزرعه‌داری می‌کند؛ اما همیشه کارش به سفرهای ماجراجویی می‌کشد. او برای نوجوانان داستان، رمان، کتاب درسی و همچنین نمایشنامه‌های فراوانی نوشته است. امروز او در فلوریدا زندگی می‌کند - شاید همین الان به گوشه‌ای از جهان سفر کرده باشد.



از عقاب به عقرب

اگر همه چیز درست از روی نقشه پیش می‌رفت، سرقت تا بیست دقیقه‌ی دیگر رخ می‌داد. مقدمات کار با وسواس تمام فراهم شده بود، پس جای نگرانی نبود. در واقع، تکرار یک روال همیشگی بود یا دست‌کم این‌طور به نظر می‌آمد.

آرتی و یویو در تاریکی شب درون استیشن پلیس با چراغ‌های خاموش و درهای باز نشسته بودند. از لابه‌لای ابرهای پرجنب و جوش بارانی، گاهی می‌شد ماه را دید.

آرتی زیر لب گفت «بوی رگبار میاد». او از آن مردهای مومشکی و تنومند با صورت از ته تراشیده بود. «واسه یه بار هم که شده این وامونده رو می‌گذاری کنار؟»

یویو یک قرقره‌ی پلاستیکی قرمز را با نخ به انگشت وسطی بسته بود و هی بالا و پایینش می‌کرد.

یویو که انصافاً لقبش خوب به خودش می‌آمد، گفت: «انگار عصبی شدی آرتی. من رو که آروم می‌کنه. خودت یه بار امتحان کن.»
«چرت نگوا! از وقت پستونک و یویوی من خیلی گذشته!»

یویو اصرار کرد: «ولی جدی جواب می‌ده ها!» و یک بار دیگر قرقره‌ی قرمز را پایین و بالا کرد. «حس می‌کنی خود بودایی.»
آرتی هاج و واج نگاهش کرد: «کی دیدی بودا یویو دستش بگیره؟»
یویو شانه‌های پهنش را بالا انداخت: «ندیدم، ولی شاید یواشکی یویوبازی کرده باشه. کی می‌دونه این خارجی‌ها...»

آرتی زد زیر خنده: «بابا خیلی دلکی! برو توی آینه ببین خودت رو! یونیفرم‌ت چه بهت میاد. شدی گاو پیشونی سفید!»
آرتی چندان بیراه نگفته بود. یویو از آن مردهایی بود که هر اندازه چهارشانه و تنومند و قوی‌هیكل باشند، به همان اندازه چاق هم هستند. یونیفرم سبز تیره‌ی پلیس‌ها را به تن داشت که از جلو و عقب برایش تنگ بود. دکمه‌ی کت بسته نمی‌شد و پیراهنش چین خورده بود و شکم چاقش داشت دکمه‌ها را از جا می‌کند.

یویو بی‌آن‌که حتی یک ثانیه دست از بازی بکشد پاسخ داد: «ادعا نمی‌کنم که توی شال و کلاه پلیسی حس خوبی دارم؛ اما وقتی رئیس می‌گه این‌جوری کارها بهتر پیش می‌ره، پس همین خوبه.»
آرتی گفت: «دزدیدن استیشن و جورکردن لباس پلیس آن‌قدرها هم فکر بدی نبود.»

ناگهان از بیسیم کوچکی که میان آرتی و یویو روی داشبورد ماشین قرار داشت، صدای شُل و نازک و کشداری شنیده شد.
«این‌جا عقاب! عقرب جواب بده!»

آرتی با آرامش بیسیم را برداشت و کلیدش را فشرد: «این‌جا عقرب... به گوشیم. عقاب جواب بده!»

سومین گانگستر به رمز گفت: «این‌جا عقاب! پرنده آشیانه رو ترک کرد! از مسیر همیشگی میاد. مدت پرواز دوازده دقیقه. عقرب، به گوشم!»
«این‌جا عقرب. پیام دریافت شد. دوازده دقیقه پرواز. منتظرش می‌شیم»

و بعد شروع می‌کنیم. عقاب جواب بده لطفاً!»
دانیل یا همان عقاب دوباره گفت: «این‌جا عقاب. پشت صحنه رو ردیف کن. تغییر دیگه‌ای توی برنامه دارین؟»
آرتی گفت: «برنامه بی‌هیچ تغییری اجرا می‌شه. الان دست به کار می‌شیم! تمام!»

«دریافت شد. تمام!» و بیسیم صدای کوتاهی کرد.
یویو زیر لب گفت: «آها! بالأخره شروع شد.» و به زور خودش را روی صندلی شاگرد جابه‌جا کرد.

آرتی همدستش را آرام کرد و گفت: «هنوز چند دقیقه وقت داریم.» اما ماشین را روشن کرد و دکمه‌ی یونیفرمش را بست: «دلم نمی‌خواد با یه اتفاق احمقانه جلوی یه ماشین اشتباهی رو بگیریم.»

یویو با تعجب گفت: «اما این موقع شب که ترافیک نداریم. الان چند ساعته که حتی یه دونه ماشین هم رد نشده.»

آرتی فرمان داد: «یویو رو بذار کنار و دکمه‌ی یونیفرمت رو ببند!» لحنش مثل وقت‌هایی بود که عملیات را خود رئیس رهبری نمی‌کرد.

یویو که داشت به زور و زحمت دکمه‌ی کت را می‌بست غرغر کرد: «گفتنش آسونه. بهتر بود رئیس قبل از جور کردن یونیفرم اندازه‌م رو می‌پرسید.»

«وگرنه داره خوش می‌گذره، آره؟» دانیل دوباره از بیسیم صدا زد: «از عقاب به عقرب!»

«این‌جا عقرب. عقاب به گوشم!»

«فقط دوکیلومتر داریم تا هدف!»

«این‌جا عقرب... دریافت شد و آماده‌ایم. تمام!»

آرتی بیسیم را سرجایش گذاشت و چراغ‌های ماشین را روشن کرد و گاز داد. ماشین پلیس از مخفیگاه بیرون آمد و وارد خیابان شد و عرض آن را بست. چراغ گردان آبی‌رنگ را روشن کرد.